

۱۱۹۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مقتدر لیس
مؤلف	نسفی
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۹۸۴
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۹۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب


۹۰۴۹۴

۱۴۹۸۴
۹۰۴۹۴



مقتدر لیس
نسفی

۱۱۹۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>مقدمه ارتضی</u>	مؤلف: <u>نقی</u>	
مترجم:	شماره قفسه: <u>۱۴۹۸۴</u>	شماره ثبت کتاب: <u>۹۰۴۹۴</u>

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والحمد لله الموفق
والعالمين فانه محمد خاتم النبيين وسيد المرسلين
وعلى آله واصحابه الطيبين والطاهرين
كويد اضعف ضعفا وقادم وفيه اغنياء
درويشان كثر هم الله زين بخاره در خواست
مير بايد كه در معرفت رباب ذات اله تعالى
اور در معرفت ولايت و معرفت در معرفت
ايشان و در معرفت مبدا و معاد كافي
در اقل كتاب بيان كند كه مشرب است
عجب كند و نند است و راد است

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

و دو کدام است و انسان کامل کدام است و صحبت چیست
و یک چیست و انسان کامل از او کدام است و درخواست
یا اجابت کردم و از حق تعالی مدد و کافری خواستم تا از
نگاه دارد اندر علی ایستاد بن و این کتاب را مقصد از حق
اومد و درین کتاب سخن اهل معرفت و اهل وحدت
گفت که ایشانند که در دنیا کار راه ندارند
در بیان آنکه روند کتب و راه چیست و منزل
است و مقصد کدام است بدان اگر گفته اند که فی الدنیا
و الاخره است و اهل معرفت و اهل عقاید و روح
فکر کنند و در هر یک باید العقل نورانی را در هر یک
ببیند و باطن عقل معاش و عبادت را در هر یک و در هر
یکی و در هر چند بن هر دو رفته و بداند که در دنیا
ببیند تا یکی را بن در درجات نور الله برسد و
در درجات نفس و در درجات عقل باشد و در
را و انشای کون بداند که مقصد و مقصود هر
درست و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی

خدای کارنور افته است وحش و عقل معاش از معرفت خدا
بی بهره و بی نصیب اند عقل معاش پادشاه روی زمینست
و عمارت روی زمین از وی است و حواس ده گانه کارخان
عقل اند و عمارت و خرابی ن روی زمین از عقل معاشست
و و قال ربك انك تعلم في الارض الاثر خدای تعالی
در جواب ملائکه فرمود که آدمیان اینها نکنند که شما
میگویید و در جواب ایشان فرمود که ای اعمال الاقوال
من در آدمیان چیزی میدم که شما نمیدانید و ان چنانچه
که اگر آدمیان اینها نکنند که شما میگویید اما آدمیان
باشند که بفور افته و سنده و مرا فاشند که مقصود از افته
آدمیان بودند و مقصود از ایشان ان بود که من ساخت
شوم و او پیغمبر سوال کرد گفت الهي ما خلقت الجن والانس
گفت که تا تخفيا فاجبت ان اعرف بينك والانس
آخست که درستی و کوشش باشند و در حقیقت را
تا بفور افته و سنده و خدا را نباشند ای در پیش
رفته و ادانستی و مقصود و مقصود و مقصود

برج

اکنون بدانکه اگر سوال از خدا را در سیرالقلوب می کند و رسید
 الی قیامنازلت و منزلت هم نیست و بلکه خود راه هم
 نیست و بیان این سخن که از تو تا خدا راه نیست در وظایف
 ذکر کرده اند اهل تصوف و اهل وحدت و ماسخی این دو
 طایفه را بطریق ایجاز بیان کنیم که هر دو سخن این طایفه بشیخ
 خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا خدا
 راه نیست از جهت آنکه ذات خدا ناخدا و ذات و
 نامشائی و اول و آخر ندارد و فوق و تحت و عین و یار
 ندارد و پیش و پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و اول
 تا آخر و ح و نامشائی و تحت و پیش و پس هر یک از این
 از دره موجودات نیست که خدا با ذات با این نیست و بران
 محط نیست از این آگاهیت و بذات بحیه است بر کل اشیا
 از انهم فی من درین لقاء ربهم الا ان کل شیء محط و علم هم
 محط است بر کل اشیا و ان افقها محط کل شیء علمای در
 اسالت باین قریب رسد و این قریب با خبر شود از معرفت
 مدعیان هم و فی نصب است آنها که مدعیان قریب رسیده اند

ای در ویش چون داشتی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
حسب اکنون از کفایتی در گذر و کار کن که بجای بر سوخت
گفت بی علامت و صورت من بجای نیاید علامت که سالک
بمقام عالی من سالک **اول** سالک می باشد و علامت طریقت
و به خیر است **اول** طلب خدا که مقصود از این همه ریاضات
و مجاهدات یافتن خداست که مقصود است **دوم** طلب
دانا است که پیدا لیل راه شوان رفتن **سوم** ارادت است
بدانا و باید که سالک بغایت من بد و محب دانا باشد
که ارادت ترک سالک است هر چند ارادت فری
تر باشد ترک قوی تر **چهارم** فرمان برداری باید که
سالک من باید مطیع و فرمان بردار باشد و هر کار که
کند دنیاوی و دنیوی را دستور او کند **پنجم** ترک باید
که باشد از دانا که ترک کند اگر شیخ قوی و لباس
و مسکن وی قبول کند بدین حد و هر چه در راه خود را
کند و آنچه ملاقات است نگاه دارد **ششم** تقویت باید
که منقبتی باشد و بر همین کار و راست کفایت و راست کفایت

و ملامت

و حلال خوار بود و شریعت و طریقت و حقیقت و این داند که من
کنایتی که سالک را پیدا آید از شریعت و طریقت است که
پیدا آید **هفتم** که گفتنی است **هفتم** که گفتنی است **هفتم**
که خورد و نشت **دوم** که گفتنی است **دوم** که گفتنی است **دوم**
مل بیست و این ده چیز از هر قوی دارند در سالک
سالک چون دو خدمت دانا بدین ده چیز و طریقت
نماید و ثبات کند که کار نیاید و طریقت و طریقت بجای
برسد و حقیقت روی نماید و اگر یکی از این ده چیز که
باشد سلوک میسر نشود و سالک بجای نرسد ای در ویش
علامت حقیقت و علامت اهل حقیقت **م** ده چیز است
اول آنست که بخدا رسیده باشد و خدایا شناخته
و بعد از شناختن خدا تمامت جواهر اشیا و تمامت
حکمتی اشیا را کماهی دانسته و بدیده بوده **دوم** صلح
است با همه کس و علامت آنکه سالک بخدا رسیده
آنست که با همه خلق عالم یکبار صلح کند و از عینش
نگاز آید و هیچ کس را دشمن نداند بلکه همه را دوست

۷

دارد ای در ویش هر یک در محله ارغام در آمده اند و بدان
سبب هر یکی با منسوب گشته اند یکی حق و یکی شافعی
یکی از سائیکین اجمود و یکی از مسلمانان نام خدایان جمله را
همچو خود عاجز و بیچاره بیند و طالب خدا شناسد **سوم**
شفقت کردن بر همه کس و شفقت کردن آن باشد
که با مردم چیزی گوید و چیزی کند که چون مردم با آن کار
کند در دنیا و آخرت سود کند و کار اهل شفقت نیست
و ادب کردن اهل علم و شفقت کند و اهل تدبیر
ادب نام مردم از یکدیگر این باشند **چهارم** تواضع است
با همه کس تواضع آنست که مردم را حرمت نگاه دارند
چیز و عزت و حرمت در هر نگاه کنند **پنجم** رزقا و
نایم است **ششم** توکل و صبر کردن و محنت کردن
هفتم بی طمع است که طمع ام الخبائث است **هفتم**
تواضع است که سالک را بجای رساند ای در ویش از آن
آنست که سالک بمقام اعلی و مستد **هفتم** از آن
نارسانید و راحت رسانیدن با همه کس

و این چنین آید و

بگویند

تمکین است ای در ویش کار تمکین ثبات دارد و استقامت
اینست علامت اهل طریقت و اینست علامت اهل حقیقت
هر که دارد مبارکش با سالک نادر علم و عدل و حکمت و کمال
رشد و سبب الی الله و سبب فی الله تمام نکند این علامات
و این صفات و این حالات پیدا نیاید **دوم** در دنیا
انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و
طریقت و حقیقت کامل باشد این عبارت را فهم می
کنی عبارت دیگر یکی بدانکه انسان کامل آنست که او را
چهار چیز بکمال باشد اقوال بنک و افعال بنک و اخلاق
بنک که این چهار چیز را بکمال برساند هر که این چهار چیز را
بکمال رساند بکمال خود رسیده چون انسان کامل را در دنیا
آکون بدانکه انسان کامل را باضافات و اعتبارات است
مختلفه و یکی کرده اند و جمله را است شریعت و طریقت و حقیقت
و مادی گفته اند و دانا و بالغ و کامل و محکم گفته اند
و باهم جهان نمای و آینه کتی نمای و نایق بنده کیمیا
و اکبر اعظم گفته اند و بعضی نیز گفته اند که زبان مرغان

بنک و معارف
جمله سالکان در این میباشند
و کار سالکان این است
خداوند است و سالکان را الله
برده اند و این را در طریقت و حقیقت
و شریعت و مادی گفته اند

۷

میدانند ای در پیش تمام موجودات همچو یک شخصی است
 و انسان کامل دل آن شخص و بعضی گفته اند تمام موجودات
 همچو یکدیگر یکی است و آدمیان میوه این درختند و انسان
 کامل زبده و خلاصه آدمیان است و انسان کامل معلم
 همه است بر تمام درخت هیچ چیز را انسان کامل نمیداند
 نماد است بخدا رسیده و خدا را شناخته و بعد از
 شناخت خدا و احوال اشیا را و تمام حکما و جواهر
 اشیا را کامی دانسته و دیده است انسان کامل چون خدا
 شناخت اشیا را و جواهر اشیا را احوالی دانست و دید
 بعد از آن هیچ کاری بر آن ندید و هیچ طاعتی خیر از آن
 ندانست که راضی بخلق رساند و راضی بخرید از آن ندانست
 که بخیال دیگران مشغول شود و با مردم خبر کند که مردم چون
 آن بشنوند و بان کار کنند در دنیا و آخرت سود کنند
 و رستگار شوند و این رحمت است که می کنند و بجهت از او
 این رحمت است که رحمت عالمیان خوانند تا ستمی در راه
 خود و از موقوفه باز نمایم انسان کامل بخدا و یکران

ص ۸

و نیز

و تربیت و پرورش عالمیان مشغول شود و مصلحت جهان
 در بیان کامل انعام ای در پیش چون بزرگی و کمال
 انسان کامل را دانستی اکنون بدان که انسان کامل را این
 کمال و بزرگی که دارد قدرت بر حصول مودات ندارد
 و بنا بر ادی زندگانی میکند و بیاز کاری روزگار
 میکند و از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی
 قدرت و حصول مراد ناقص است ای در پیش و منت
 باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و ماهر
 یا پادشاه بود اما ظاهرا هست که قدرت او می باشد
 و حقیقت نگاه کنی بخشش پیش از قدرت باشد و نا
 مراد پیش از مراد بود و انبیا و اولیا و بزرگ و سلا
 پس این هائی خواستند که باشد و نمی بود و بسیار
 خواستند که می بود پس معلوم شد که آدمیان
 ناقص و نادان و پادشاه و رعیت
 همه عاجزند و چاره و بنا بر ادی زندگانی میکنند و
 چون بعضی ازین کاملان برین سرفراقت شدند که

در پیش تمام موجودات
 در پیش تمام موجودات
 در پیش تمام موجودات
 در پیش تمام موجودات

آدمیان بر حصول مراد و زندگانی نمی توانند کرد
 و بعضی و کوشش قدرت حاصل نمی شود و بنا بر ادی زندگانی
 می باید کردن و دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از آن
 ترک نیست و ترک کردند و از ادی فارغ گشتند یعنی
 ازین ترک مال و جاه کرده بودند اکنون ترک شی و بنوا
 هم کردند و ترک نیست پس و ترک کردند و از ادی و دنیا
 بالای همه دانستند ای در پیش حقیقت این شخص است
 آنچه تربیت و پرورش دیگران مشغول شدند نظر ایشان
 بر رحمت و شفقت افتاد و آنها که ترک کردند و تربیت
 و پرورش دیگران نکردند نظر ایشان بر از ادی و غفلت
 افتاده اگر چه از برای غفلت و حرمت تربیت و پرورش
 دیگران مشغول شدند اما آنچه حقیقت است که بعضی
 برین کان و دانا بان که با این شی و بنوا مشغول شدند
 سبب آن در سستی جاده بود و رسول علیه السلام می فرماید
 که اخیرین فری که از راه صدفان می روند و در سستی جاده
 است حیث قال اخیرین ما یخرج من روس القدرین

و نیز

ای در پیش گفته شد که انسان کامل است که او را چهار
 چیز بکار باشد افعال نیک و افعال نیک و افعال نیک و
 معارف و ترک و غفلت و قناعت هر که این هشت
 چیز را بکار رساند کامل و از ادی و بالغ و هر چه چون
 کامل از ادی و انقی اکنون بدان که کاملان از ادی و طایفه
 اند چون ترک مال و جاه کردند و ترک شی و بنوا کردند
 کامل و از ادی و فارغ گشتند و سستی پیدا آمد و بعضی بعد از
 ترک غفلت و قناعت و حصول اختیار کردند و بعضی بعد از
 ترک ریاضت و تسلیم اختیار کردند و مقصود جمله از ادی و غفلت
 در ترک غفلت و قناعت و حصول بود بعضی گفته اند که در
 تسلیم و رضا و نظاره کردن است و این درین طایفه همیشه
 در عبادت و عریک بکار خود مشغول اند اطفاله که
 از ادی و غفلت و قناعت و حصول اختیار کردند از جهت
 آن اختیار کردند که دانستند که چنانکه با عسل کری می راه
 است با کافور سردی و با صندل و صندل بسیار گندگی
 و تفرقه هر چه است پس با اینکه ترک کرده اند نگاه چنان

نیک و کامل از ادی است که او را
 هشت چیز بکار باشد افعال نیک
 و افعال نیک و افعال نیک و معارف

اشاق می افتد که اهل دنیا می خواهند که ایشان را زیارت
کند با چیزی بجز محبت ایشان فرستد با آنکه حلال و بی
شبهت بود می کنند و از آن می رسند و می گیرند چنانچه
دیگران از سبب و بلند و عمار و کرم می بینند و می
گویند ایشان را اهل دنیا و محبت ایشان می گیرند
می رسند آن طایفه دیگر که بعد از ترک دنیا و فرستادن
نظاره اختیار کردند از محبت آن اختیار کردند که پسین
داشتند که او میان در پیش کارها می داشت که به بود
ایشان چیست و منت باشد که آدمی را چیزی پیش آید که او را
انامند آن چیز خوش آید و زیان او در آن باشد و منت
باشد که آدمی را چیزی پیش آید ناخوش که از آمدن او را سوخت
در آن باشد چنانکه خدا تعالی می فرماید و ان تکرهوا
ثقیلا و هو خیر لکم و علی ان تکرهوا و هو شر لکم خوب
این طایفه برین بن واقف شدند ندین و تصرف خود
اوپایان بر گرفتند و راضی شدند و نیکم آوردند آن
اهل دنیا بر زیارت ایشان آمدند شمع نکرند و اگر نماندند

خدا

غنا شدند و در وقت و اوقات پیش ایشان یکسان گشت و اگر
اهل دنیا چیزی از دنیا می پیش ایشان فرستادند چون حلال
بود قبول کردند و نه می آنکه ندین و تصرف خود از میان برد
و راضی و نیکم شدند و بچه و بچه های ندین در مقام
و ازادی و فریفت و قبول بود و مدتها در رضا و نیکم و
نظاره کردن و عیال و طبعم و مایه بن نشد که کدام شام هر
صبح طرف تر حج شوافتم و اس و نه که این می بودیم هم تر حج
نکرده ام از همه آنکه از هر طرف فواید بسیار می بینم و نه
در میان آنکه محبت اثرهای غلیم دارد و خاصیه های بسیار
هم در بدنی و هم در بیکی هر سالگی که به تصور رسید و مقصود
حاصل کرد آن بود که محبت دانا رسید کار محبت دانا
دارد و این ریاضات و مجاهدات بسیار و این همداد
و شریک باشد از محبت است که سالک شایسته محبت
دانا گردد که چون سالک شایسته محبت دانا گشت
کار سالک تمام شد ای درویش اگر سالک یکی از آنکه
یک ساعت محبت دانا می رسید و مستعد و شایسته

و هم اوست بسیار

محبت دانا و در همین زمان باشد که صد سال بلکه هزار سال
بر ریاضات و مجاهدات مشغول بود محبت دانا و آن
بومعیند ربك كلف سنة مما تقدرن امکان ندارد
که کسی بجز محبت دانا مقصود رسد اگر چه مستعد بود
اگر چه ریاضات و مجاهدات مشغول بود الا کمالات اقله باشد
که خدای تعالی بفرستد و کرم خویش نظری به بند و کند و
او را بی اسناد و شیخ راه نماید ای درویش بسیار گشت
دانا و سندی و ایشان را دانا فایده نباشد و آن
از دو حال بدین و نیست یا استعداد ندارد یا طاعت
ای درویش چون محبت دانا و درویشان بر می باید
که خاطر متمع داری و سخن نکرده و سخن که از تو پرسند
بگویی و آن از تو چیزی پرسند که جواب ندانی باید که
زودتر بگویی که نمیدانم و شرم نداری و آن طایفه جواب
ببخش و بماند به بگوی و از درویشان با امتحان سوال
نکنی و در بین محبت و مجادله نباشی و در میان درو
شانی و شستن الا فطرتی بلکه بالآیات کنی چون اینجا

حلقه

حاضر باشند که خلوت باشد باید که در خدمت نکلف کنی
و در ادب مبالغت ننمای که در چند موضع تکلف نمی باید
کرد که بی تکلفی از اولیت و علامات محبت و مودت
ای درویش نه آنکه ادبی کنی که بی ادبی در میان هر است
و هر موضع ادبی خاص دارد در آن موضع ادب را نگاه دار
و اگر نگاه داری بی ادب باشی مراد است که در خلوت
با دید با احباب بی تکلف زندگانی کنی چه اگر تکلف کنی
دیگر از اهرم تکلف باید کرد و درویشان بدین سبب
کوفت باری شوند و از اسب تو باشی و میان احباب
باید که بت پرست نباشی و چیزی را بت خود نداری
چنانکه احباب میکنند تو هم میکنی ای درویش هر کار که
مباحست در کرم و ناکردن آن ضرر نیست در آن
موافقت کردن با احباب از کرم و مروت باشد و اگر
موافقت نکنی پیروفت باشی هر کاری که نه خدمت نه
سنت و نه ضرر و است و نه سبب راحت احباب
در آن کار عادت نباید کرد و بت شکستن کار است

فصل هشتم در بیان ترک بدائیه ترک قطع پیوندات
و قطع پیوند در ظاهر و باطن باشد و در باطن آنست که درونی
دنیای اولی از دل بیرون کنی و در ظاهر آنست که در بیرون
هر چه داری ترک کنی و بدویشان اینها را کنی ای درویش
هر چه که حجاب راه سالک است و مانع راه سالک می گردد
و اگر بنوی باشد یا اخروی ترک باید کرد یعنی هر چه که حجاب
و مانع راه سالک باشد که مانع و در و دریا هم مانع
سالک باشد بجز تکلیفی و یکی حجاب خورانی ای درویش
اگر خلق بت پیوستند و باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد
که انجمن است و ترک عادت از آنست که ترک بت
پستی کنی که با وجود پستی سالک به هیچ جای نرسد
هر چه که سالک را بخود مشغول میکند مانع ترقی سالک
میشود ان بتست چون معنی بت دانستی کون بدانکه بیکرا
مال و دیگر اجا و دیگر امانا بسیار و دیگر اروز بسیار
باشد و یکی خواهد که همیشه بر سجاده نشیند سجاده بت
وی باشد و مانند این بسیار است و آنچه گفته اند که ترک

و کاه نیست
هر چه در راه راه را می
در هر کجای که می باشد

باید

باید با جان شمع باشد هر چه که گوید ترک کن کند و نوی یا از دنیا
از حجه آنکه بچسبست خود را نشاند و بچسبند بدانکه بت
پست است هر کس خود را از آلود و فارغ بماند و موجد
شک نیست تا سخن در آن شود و آیه قصه و باز غایت بدانکه
مراد از ترک ترک فضول است و نه ترک مال و لا بد از حجه
آنکه چنانکه مال بسیار ناپسندیده است و مانع راهست ترک
مالا بد هم ناپسندیده است و مانع راهست او بر اقوت
و مسکن و لباس و غیره و حال ضرورت است اگر جمله را ترک
کند محتاج دیگران شود و طمع پیدا کند و طمع امیختگی است
است چنانکه مال بسیار زیاد بسیار دارد هر که مال را بد
ندارد و محنت عظیم دارد و بقدر مال را بد محنت است و چون
از مال را بد و در میگذرد و محنت است و هر چند که زیاده
میگذرد و محنت زیاده میگذرد و غذا بهای کون و کون روی
باتکی می خرد ای درویش ترک غذا را معرفت است
و علامات داناست یعنی جمله دانیان این دعوی میکنند
بلکه جمله مذاهب میکنند بلکه و فرجی انسان را در عالم این

۱۲

دعوی میکنند و با خود این تصور کرده اند که معرفت دنیا
و معرفت معرفت خدای تعالی را در هر دو یکسان ندانند و
معرفت دلت و حق را در دل راه نیست پس و انجمن در دنیا
یا حق که کدام معرفت دارند و کدام ندارند اما معارف بعد
افعال اند و افعال از صفت میزانی پس ما را از افعال صفت
معلوم می شود چنین دانسته که تمام فهم بگری روشن تر این
تکلیف بدانکه هر چه بر علامت است چون علامت ان چنین
در آن کس پیدا شود و ما را یقین شود که آنکس ان چیز را دارد و آن
علامت ان چنین نباشد ما را معلوم شود که آنکس ان چنین
ندارد این سخن بجایست ظاهر و روشن است مثلا اگر کسی
گوید من چنانم یا خدا را اگر خدا را می شناسد که می
گوید و اگر خدا را ندارد در دفع می گوید علم است و عید
علم در این است و عید در ظاهر و عید در بیرون را عید
است بر علم ان میز اگر عید بر محال است یعنی میدانم که علم
بر محال است و اگر عید و بی باقی است یعنی میدانم
که علم هم باقی است چون این صفات معلوم کنی

کون

آکون بدانکه علم اهل معرفت و علامت اهل معرفت ترک
پس هر جا که ترک باشد ما را یقین شود که آنکس معرفت دنیا و
آخرت و معرفت خدا تعالی دارد و هر جا که ترک نباشد
هم ما را یقین شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت ندارد
و معرفت خدا تعالی ندارد ای درویش ترک و معرفت
خدا تعالی یعنی جمله شهادت است و کلمه شهادت نفی
و اثبات است نفی ترک دنیا است و اثبات معرفت
خداست مال و جاه و دین و بیکند بسیار کس اندوه برده
و میسرند معبود خدای اند و بیشتر خلق مال و جاه می پسندند
و می باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد و هر که ترک
مال و جاه کرده و پیوسته بیا از دل بیرون کرده نفی را تمام
کرده و هر که معرفت خدای حاسد کرده اثبات را تمام کرده
و اثبت معنی الله الله را الله هر کس که ترک ندارد و معرفت
خدای ندارد و هر کس جمله شهادت نگفته است انچه در
سخن شهادت امانا و در تقدیم مادر و پدر و مادر و
تقدیم پدر و مادر و بخت عظیم است اما الله صلی الله علیه

۱۳

والله وسلام کامل و مودع علی غیره الاسلام الان اجزاء یهودانه
 وینقرانه و یحسانه ای در ولایت اهل وحدت خویشین
 ازین و غیر ازین مکتوبند که معنی کلمه شهادت نفی و اثبات
 نفی ناپدیدن خود است و اثبات دیدن خداست و ان
 عزیز از غیر همین مرفوده است که خود بین خدا بین نشود
 ای در ولایت نبوت و پیغمبری که هستی خدا بر است
 و بین هر چند که می خواهم سخن دراز نشود فی اختیار است
 کلمه شهادت و نماز و روزه و صوم و غیره و ازین و غیره
 دارند و توان جمیع اینها را پیغمبری و بصورت متابعت
 کرده حقیقت عظیم باشد اگر جمیع اینها را پیغمبری ای در
 بدانکه ترک معرفت خدا متابعت در حق است معرفت
 خدای بیخ آن در حق است و ترک شراخ آن در حق
 و عمامت او صلف مجده و احذاک پسندیده و میوه ها
 آن در حق است و ترک در حق است و ترک در حق
 در حق است و ترک در حق است و ترک در حق است
 ترک در حق است و ترک در حق است و ترک در حق است

رشد

رسد که دنیا و آخرت و هستی و نیستی مانند و خدای ماند
 و پس ای در ولایت همیشه خدای بود و همیشه خدای باشد
 اما سالک ناپیدا بود آن ساعت که حقیقت کلمه شهادت
 رسد پسنداند **فصل هفتم** در بیان سلوک ای در ولایت
 تقوی در راه تقوی سه چیز را رعایت اعتبار کنند
اول جذب به **دوم** سلوک **سیم** غریب ای در ولایت جذب به
 عبارت از کشش است و سلوک عبارت از گوشش و
 غریب عبارت از بخشش جذب به فضیلت است تعالی رفعت
 کسبیده را بخود میکشند بنده روی بدینا آورده است و
 بدوستی مال و جاه بسته شده غنایت حق چون در پیش
 روی دل بنده را میکشاند تا بنده روی را بخدای آورد
 که جذب به من جذبات الهی نوازی عمل التماس این آنچه از حق
 حق است نامش جذب به است و آنچه از طرف بنده است
 نامش میل و ارادت است و محبت و عشقت توجه
 بنده هر چند زیادت می شود نامش بیکدیگر در ناخدا
 رسد که سالک که بیکبار ترک همه چیز کند و روی جمیع

اورد یعنی از عهد جزیره و پیغمبر و بیکباره شود و هر چه غنی
 حق است جمله را فراموش کند چون باقی باشد شود هر چه
 که عزیز حق است فراموش کند بمرتب عشق رسد چون این
 مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون یکی از اربابان
 جذب به در رسد چنانکه دوستی خدای بمرتب عشق رسد پیش
 آن باشد که از آن باز نیاید و در همان مرتبه عشق زندگانی
 کند و در همان مرتبه این را برود اینچنین کس را بحد
 گویند و بعضی کس باشد که باز آید و از خود با خبر شود اگر
 سلوک کند و سلوک تمام کند و اینچنین کس را بحد و بیالک
 گویند و اگر سلوک کند و سلوک تمام کند آنکه جذب به حق
 بوی نرسد اینچنین کس را سالک غیر مجده و بگویند جمله
 چهار قسم است مجده و ب و سالک و سالک و سالک
 غیر مجده و ب و سالک و سالک و سالک و سالک
 المعارض آورده است که ازین چهار قسم بگویم شیخی و
 پیروی را می شاید که در اول اختیار کنند و مرید مکتوب
 شوند اگر چه در جمیع صالح و معزین باشد که شیخی و مرید مکتوب

مجد و سالک

و این مجده و سالک

کار دیگر است یعنی آنکه کلام اطاعات اند خود میگوید و ای در
 بسیار کس را دیدم که این رنگ بر خود بسته اند و دعوی
 شیخی میکنند و شیخی را دام مال و جاه ساخته اند خدای تعالی
 همه کس را از محبت ایشان نگاه دارد چون معنی جذب به شد
 اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر بر قسم است سیر
 الی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله
 نهایت ندارد هر چه تقوی بگویند سیر الی الله عبارت از
 است که سالک بعد از شناخت خدا چندان سیر کند
 که تمامی صفات و اسمی و افعال خدای را در یاد و علم
 و حکمت را در یاد و بدانند و صفات و اسمی و علم
 و حکمت خدای بسیار است و نهایت ندارد اگر چه تمام
 ندارد باز نمانده باشد درین کار باشد بخت از صفات
 تو آنچه حصه ماست کم از قطره و صد دریاست
 این بود شیخی اهل تقوی در بیان سلوک و اهل وحدت
 میگویند سیر الی الله و ان الله قد اعطاهم کل شیء علی ای
 در ولایت حق تعالی رعایت نزدیک اند اما من و مرید

بقایات دورند از آنکه از قریب او خبر ندارند و ذات
 او با جمله موجودات قریب دارد و اعلیٰ علیین و اسفل
 الثانیین در قریب او یکسان است اما سالک تا ازین
 قریب با خبر نشود از خدای بی همی و بی نصیب است و این
 قریب را در حق باید بود و باید که این قریب بود و آمده
 هر که بخواهد و رسید این قریب و این شاخت این قریب
 چهار مرتبه دارد قریب زمانی و قریب مکانی و قریب
 صفی و قریب ذاتی و عقلیه مرتبه راه پیش میرود
 قریب زمان و قریب مکان و قریب صفی اما قریب زمان
 آنست که می گویند که زمان مضطرب می آید علیه و الله
 و سلم بزمان ما نزدیک است از زمان عیسی علیه السلام
 اما قریب مکانی که گویند که قریب با نزدیک است از مشرق
 اما قریب صفی آنکه گویند که با این دنیا ای رعد آ
 علیه و مطی می آید نزدیکی از عین و شیشه اگر
 با این نزدیکی و مکان از عین و شیشه دور است بود
 اما اینجا مراد قریب و بعد حقیقی است اما قریب خدا جل

بجود

بالا با هر چه دوری باشد و من میگویند که خبر عارف
 صاحب بصیرت نداند و این مرتبه چهارم است در مرتبه
 عقاید و این قریب را نیست و دوری تواند یافت و چون
 خلالت آن قریب سایه بر عارف افکند بطور عام قریب
 انبیا و اولیا و کادان و اشقیاء و موحده و پند با حق تعالی
 یکسان نماید که ما را در حق تعالی قرارت و الله المشرق
 و المغرب نماید تا اولو ائمه و بعد الله و پس قریب او با جمله
 با و است اما احوال آن و از کد این قریب اکاهت و هر که
 با این قریب رسد سیر الی الله تمام کرد و این قریب حق در طول
 و لذت کتب شود و همچنین از عین و زمان و کثافت
 آن هر دو در حق از جواهر حق و خواست و تا ازین
 زمان و مکان پروردگار نرسد با دل متصل شود و در باب
 مآل و رفاه آنرا گویند و در نظر و انقیاد و شکر و عبادت
 معراج و افاضات و انساب عفت پروردگار اید با حق تعالی
 و انفس ان استطعت ان تفتقر من افطار السموات و
 الارض من لا یغنی عنکم و ان لا یغنی عنکم و ان لا یغنی عنکم

و مستقبل بر شایسته

این بود و حق تعالی در سه درجه است ذات خدا و قریب
 خدای و این بخشان بقایات است اما این درجه در میان
 و سوار و سوار و سوار اگر کسی سوال کند که ذات
 خدای که نامحدود و نامتناهیست و عالم ملکوت و عالم
 ملکوت با یکدیگر چون میباید دانست ای درویش بدین
 سخن اهل حق و سوا الحوائی باید و جواب این سوال است
 و با آنکه **مکمل** است جوابی باید گفت اگر بخواهی که بدانی که چون
 مشکل است ایشان را بگویم ای درویش با خود چه دانستی
 موجود دانستن و حق و یکی را موجود دانستن چنانکه ما خود
 و نامشای را حد و محابیت و جهت و تقی و قسم و فرق
 و التیاه لازم نشود بقایات و سوار است و گفته است
 که عقدا این قریب را در حق باید و حق که معنی این قریب را
 در میان بقایات مشکل باشد جواب ای درویش این چنین
 شوا کفنی که ذات خدای تعالی بالای بالای همه است با در
 انعمال و صی و ص است و با در درین عالم ملکوت است
 و با در درین عالم ملکوت است از جهت آنکه این چنین حد

محدود

دور و سوار باشد و جهت پیدا آید چون دانستی که
 این چنین نیست و در حق و یکی نیست الا آنکه با هم باشد که در
 محبت حد و محابیت لازم نیاید و جهت نیاید از جمله
 که محبت چنانکه گویند با حق و محبت چنانکه محبت
 با حق و محبت خدا تعالی با او و علمایان اینجا بر حق
 سه مقدار محبت است از انساب عزت پروردگار این چنین
 سوار و که هم بگویند و روشن تر این بگویند که دانستی این
 سخن از مقامات است و مشورت بدانکه فالتیاه است
 و اب نیست فالتیاه لطیف و هو انا اب لطیف و دانستی
 از هو لطیف هر کدام که لطیف است مکان و بی بالائی
 در زمین این مقدار است معلوم کردی اکنون بدانکه آن
 چهار مرتبه واجب است و کثافت و ملک کافی و این
 بدانکه و در یکدیگر مقصور اند و مثلا مشق را با انساب
 که چنانکه در آن است مع مال و دیگر جای نیاید

و این چهار مرتبه است

خالق نور و نور و اب
 مستطیع و نور و نور
 ان اب نور و نور و نور
 که در آن مکان

ان هو الشیء و امکان هست که در آن مکان هوا بمشود
بودن و الشیء بمشود بودن از جهت آنکه هر چه که لطیف
تقویت او بیشتر است و شعله و له و احاطت او بیشتر است
در ذرات از ذرات آن حال نیست که در ذرات است که آب
بان نیست و بر آن محاط نیست و هیچ ذره از ذرات آن
خالک و آب و هوایست که الشیء بان نیست و بر آن محاط
نست و اگر چنین بودی تراج پیدا می شد و نباتات
و اگر چه هر چه با هم اند و محاط یکدیگرند و با یکدیگر محبت
داوند اما هر یکی در مکان خودند از جهت آنکه کثیف
مکان لطیف نمیشوند رفت و در مکان لطیف نمیشوند
بود اگر چه خواهی که بقیین بدانی که هر چهار با هم اند و
هر یک در مقام خودند بدانی که اگر کسی دست در آب
دست را زن کند اما نوزد و اگر کسی دست در آتش
کند آتش دست را بسوزاند اما زن کند چون دست را
در آب جوشان کند هم دست را بسوزاند و هم ترکند
این حاویم شد که آب و آتش شوند در یک مکان بود

در آب و در مکان خود باشد و آتش در مکان خود و این را لطیف
و کثیف می نامند لطیف در میان کثیف مکان دارد و لطیف
کثیف را خرق میکند و بجای کثیف شک می شود و بجای آنکه
اگر کسی در خانه تا صبح آید در مکان بنشیند و در آن
شود و بجای هوای خانه شک می کند و این حاجت است
که بعضی از هوای خانه در آن روز و در آن ساعت جمع را باید
تمام آن خانه را در آن شک کند و نور هوا را خرق میکند و بجای
هوا را شک میکند از جهت آنکه هوا در مکان خود است
و نور در مکان خود تا صبح در آن نشود و از آن بعد از آن
نیامد ای در پیش این تقریرها که کرده شد نظری بخی مایست
از جهت آنکه خالک و هوا و آب و آتش هر چهار با هم اند
و در مکان اند و در جهت اند و با یکدیگر محبت دارند و با یکدیگر
حق و ایتام اند و در جهت در ذرات خدا تعالی است که جسم
و در جهت و مکان نیست و با یکدیگر حق و ایتام نیست
و با یکدیگر محبت نیست و در جهت است آن تقریرها است جهت تقرب
ختم نموده شد تا این سخن را شناسایی که این نوع

نظیر دیگر از یکدیگر این نکوه و فساد است بدانکه در مع انسانی
با جسم است نه در جسم و با یکدیگر محبت دارند و هیچ ذره
از ذرات جسم نیست که روح بذات بان نیست و از آن
اکاه نیست و بان محاط نیست و با آنکه چنین است جسم
مکان خود جسم بمقام روح می تواند رسیدن و در مقام
روح می تواند بودن از جهت آنکه جسم کثیف است
و روح لطیف اگر از جسم بمقام روح جدا کند روح در مقام
خود است و محاط خود و اگر عضوی دیگر جدا کنند چنین
روح بجای خود است و اگر جسم را پاره پاره کند هیچ
روح و نقصان روح نیست از جهت آنکه جسم آلت
جسمانی بمقام روح انسانی نمیشود رسیدن ای در
روح با جسم است نه در جسم است روح را در جسم خالی
جسم و نقصان جسم و نقصان جسم نیست طوری که اگر در آن
نوع علم نداشت که خدای با هم است نه در هم است
و فرق بسیار است میان آنکه با هم باشد و در هم باشد
ای در مع انسانی بغایت لطیف است و هیچ

نست ندارد لطافت ذات خدای تعالی و ذات خدای تعالی
بغایت لطیف است و در آن حقیقی است و هیچ چیزی ذات
خدا تعالی را از حق می توان کرد از جهت آنکه کثیف و در مکان
لطیف نمیرسد و هیچ چیزی حجاب ذات خدای تعالی می تواند
شد و هر چیزی که لطیف تر است احاطت و در پیشش بود
و در پیش ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و محاط
و در آن حقیقی است است معنی و هوای لطیف الجبرین باین
باب است می باید که جمله اهل عالم محمد صلی الله
علیه و آله ایمان آورند اما از آن ایمان یابوند که
معنی و هوای لطیف الجبرین در میان شد پیدا باشد که در
جسم روح معنی و هوای لطیف الجبرین در میان شد پیدا باشد از این
اید چه فرماید که معنی از این است که او در میان
و اما در باب بسیار است اما چه باید که روح معنی و هوای
آماده اند از معرفت و قرب خدای بهم و بی نصیب مانده اند
همه در نزد فریاد می کنند و می گویند خدای لطیف و معنی است
که خدا ظاهر است و حاجت طلب کردن نیست از ذرات

[illegible]

کن در دست و حکم نماید این باب از اول تا آخر یعنی اهل شرف
است باب دوم در وصف کسی که اهل شرف است تا هر که
و اندک سخن هر روز را بخواند باید تسلیم
مستحق تعالی بدان آفریننده فی العارین که هیچ صدر را در وقت
مهر العزیز و بفرماید که ع و اسم معنای از اسماء مبارک
اند یعنی هر روز که گفتن دارند و تسبیح المشایخ شیخ عبداللہ بن محم
نزد الله نیز میفرماید که در خزان و عمارت است و اهل شرف
بست و نشاند که باشد و یا که سکیم هر روز و اوقات گوید که
انما کنی بوجهیکه بابت لفظ که در که از او را حق باشد و
غیر بابت شیخ عبداللہ بن سفت مصلحت است و اسم ملا
و منکر مصلحت است و هم تسبیح میفرماید که مصلحت در میان
ذات الله و اسای در میان خود الله و الله و الله و الله
شیخ عبداللہ بن بغایت بک است امانهم و در این
و شاد و رسد و یکی بر سید محمد بن عزیز باشد و یکی
شیخ عبداللہ بن میفرماید که خدا حفظ از رحمتی باشد
از او رحمت فرستد و است در که عجله صفات معانی و

اعتبار است انداخته است و اما فاشد از این وجه صفت ذات
باشد و از این وجه نیز فاشد که مفهوم داشتن علی الفاعل محقق اند
و کثرة الاعداء از اختلاف موجودات و تقایم معانی و اعتبارات
برخیزد و قیاس و عاقل و غیره و تا و از اسماء اند که معانی این اسماء
باعتبار تدویر ناهید و اسماء علی الحجت پیش از این معنی است
معانی تدویر چند و این الفاظ اسماء این اسماء اند و این صفت
صفات شعری که بیند و این اسماء از بعد چهار و سخن از معنی
اند اما معتقد مذکور نمی و معنی و معانی تدویر این اسماء
که اسماءات بر خیزد و این نوع صفات و صفات اضافی که
و سلام و قد و پس سبب صوب و تقایم اعتبار است و این
نوع صفات و صفات سببی که بیند و مجموع اسماء و این اسماء
نیزند مخصوصه اسماء است با معانی ذات و تدویر و از این
و معنی که معروف است جمیع اسماء و صفات فخریه و غیره
و از اسماء که این هیچ اسم و از این صفت نباشد که این اسماء
و بیشتر و از این است که این اسماء شرف است و مبتدای علم است
و حق و از این و حق که و بود و حق و حق است و این

[illegible]

در هر صفحه که باشد
و صفات و اوصاف
نمایند

مقرر شد که امیرمیرزا اول را در هیچ حال در محکمی از حریف نگذارند
که در هیچ اقل دارد اند و در رئیس میرزا اول عالمی خداست خدا
موجود است عالم هر چند اول اند خداوند و خطاب و کلام
با حدیث او ای است و در هیچ اول و خطاب و کلام با اقامت
میرزا داشت هر چند که گفت به کلام این میرزا اول و کلام
از هر کسی گفته نشود با این میرزا اول خطاب اند که در حق است
عالم و رئیس و در کلام این چنین نوشت نامه است عالمی است
برای العین می رسد گفت اخبار او از او را در دنیا از هر چه
کلام می گویند و در هیچ ~~عالمی~~ و در هیچ و در هیچ و در هیچ
و در هیچ اند و در هیچ و در هیچ و در هیچ و در هیچ
تمام شد و این معنی هر چه که در کتب انعام می آید و کلام
میرزا است خطاب که در کتب انعام نیست نیست نیست نیست نیست نیست
و در کتب عالمی و در کتب انعام و در کتب انعام و در کتب انعام
است تمام و در هیچ است عالمی و در هیچ نیست و در کتب انعام
در کتب انعام و در کتب انعام و در کتب انعام و در کتب انعام
شما است و تمام عبارت است از هر چه اول است و در هیچ اول است

2010

[illegible]

انعام نیست مبادی آنجا باشند و نیست باز گشتن آنجا است
آئیدن مبادی بود و نیست باز گشتن معا و نیست باز
اوله القدر بود و نیست باز گشتن یوم القدر بود و در
مجموعه که انبیا بودند و بودند و نیست باز گشتن و در
مجموعه مبادی بودند و بودند و نیست باز گشتن و در
کبریا نیست که و نیست اوله القدر است و نیست باز گشتن
شرف و این در نهایت خلقت است و نیست اوله القدر
در بای و این است و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
است اگر گویند که اوله القدر است و نیست باز گشتن
جاست و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
چنین است و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
گفته شود و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
سفلی و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن
و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن و نیست باز گشتن

[illegible]

14

[illegible][illegible]

که هر یک از این دو در مقام است که طیب معنی می شود
مختم باطل می گردد و در حق سبب اسباب او پیش است
بر مات چنانکه آن طریق ناکاه و سبب افتد و در وقت
رفع یا در وقت راحت افتادند و اند و اند و اند و اند و اند
که در وقت اعتقاد و اعتقاد او این است اعتقاد او که
و اهل ایمان و اهل معرفت **فصل** در بیان اعتقاد اهل
کشف ای در پیش سالست چون بمقام کشف رسید
بیاض است آمد و رفیق را بتدبیر که در دنیا و دین و دنیا و دین
و دنیا را هر چه بداند که اهل کشف به بیان افزای کشف
و در رسیدن حق می کنند و حق را که خدا را می بیند
و افزای این بطریق کشف و عیان است ای در پیش این
طایفه اند که از جمله حجابی گذشته اند و ملبای شد
شرف شده اند و اهل یقین و یقین یقین و یقین و یقین
و دانسته اند که حق را می بیند و این از جهت این
طایفه را اهل معرفت می گویند که در حق یقین می بینند
و اهل ایمان و اهل معرفت **فصل** در بیان اعتقاد اهل

موجود هیچ غلبه نیست ندی و گوشش نذر او نده
 ندیم انجبت آنکه این موجود میگوید که هر چه من در عالم خود
 شک است و هر چه من گفت میباید که باشد و اگر نانی
 من نبود اما عرض میباید که خای خود و بقدر خود باشد
 نانیست و در کار آن خای من است و نه بقدر خود است
 نانی بدین اونی و گوشش خای خود و بقدر خود
 شک و کبار خای خود و بقدر خود شک
 گفت عیب طوب خای خود و بقدر خود شک است
 هر چه من گفت خای خود شک است ای در و این این
 موجود میگوید که شک و بد را طاعت و عفت را
 شناختن کار عظیم است و هر کسی نمی شناسد الا با آن
 و کمال آن ای و در این جمله مذاعب بلکه جمله ادیان است
 اگر اندک در درج گفتن معصی که راست و راست دید
 اند و راست است اند اما وقتی باشد که کسی راست
 گوید معصی عظیم که باشد و منتر باشد که کسی دروغ
 گوید طاعت عظیم که باشد و علم شد که اگر کسی

شاخن کار می شکل است آی در پیش جلوه نیست
و شمع در پیش بد و شمع نیست شاخن کار
است **فصل** بدانکه اهل وحدت و طایفه اند یک
طایفه میگویند که هر یک یکی و شریکیت و آن وجه خدا
تعالی و تقدس و نفیس و جرح خدای و جرح دیگر نیست
و امکان ندارد که باشد و همین طایفه میگویند که اگر چنین
بودی که همیشه روز بودی و شب بودی مردم روز
شناختندی و هر چند در آیان کشتی که این روز است
مردم فهم نیکو ندی اکنون چون شب هست مردم روز را
و شما ساند همچون اگر غیر خدای بودی مردم خدای را
شناختندی اما چون غیر خدای و جرح ندارد مردم
خدا بر آبی شناخته **فصل** همان را بلند می و پیش تری
نداره و چه هستی تری و همچنین طایفه میگویند
که وقتی ماهیان جمع شدند و کشتند چندین کاه است
که ماهکایت آب و شوری و میگویند جنایات منازک است
و هر کس را ندیده اند اکنون بخندند و آید و تا آنرا

بیا بیا این ماهی و جواب آیان گفت **فصل** ای در پیش
کشتی مردم باور کند را و در جایی مردم ای در پیش
در خاک شد ای بر سر کج و زکای مردم و هر چه که مردم
کشتند را که و هر چه که شاعران بر آیین بنامند تا من اینها را
گفتند مردم که در آیان را بد و این او و شریکیت طایفه را
مردم **فصل** بدانکه طایفه دیگر میگویند که ما را
همه سراب و غایت از حقیقت وجود ندارد اما حاجت
از وجود حقیقی که وجود خداست تعالی و تقدس اینها را
می نماید چنانکه موجود است که در جواب می نماید حقیقت
وجود ندارد و غیر تو هر چه هست سراب و غایت است
بعد از آنکه بدانکه هر دو است خدای تعالی و غایت نیست
غای و غای و غایتان غایتان است غای از طایفه سراب
میکنند که ما چاک و زنجار و غایتان باشد غای و غایتان که بعضی
از آیان را غایت و بعضی از آیان را غایت و بعضی در غایت
و بعضی در راحتند و بعضی را که و بعضی میگویند و بعضی
گمبای بعضی را میگویند و مانند این در غایت و اولدست

و راحت چگونه خال و غایتان با و جواب میگویند که در
خواب نرفته و در خواب اینچنین چیزها ندیده و در خواب
بیکر اینها ندیده و آنکس در رخ و سخت است و یکی را میگویند
و آنکس در راحت و آسان است و مانند اینها و بر
همین است که آن عالم خال و غایتان است اول و اول
اینچنین میدان و خیال غایتان را از سبب آن عالم کشته اند
که غایتان است و وجود خدا تعالی و تقدس که در جرح
این بود و چنانکه اهل وحدت و طایفه **فصل**
در بیان معرفت آیان بدانکه در اول این باب چند
مصلحت خواهد نوشت که دانستن این سخنها که در این سخنها
خواهم نوشت از ضرورت است از جهة آنکه دانستن خود
و دانستن مبدء و معاد و موقوفات برج دانستن این سخنها
و شناختن خدای متعالی و شناختن آیان و شناختن
خلق خدای موقوفات برج دانستن این سخنها **فصل** بدانکه
در آیان خلاف کرده اند که امکان دارد که نیست
و هست نیست و علم و فقه را بر آید که ممکن است که نیست

صفت شود و هست نیست که در انجبت آنکه غایتان
بود خدای تعالی از آنست که آید و باز در آن وقت
که خواهد عالم را نیست که آید و حکما و اهل وحدت را
که ممکن نیست که نیست هست شود و هست نیست که در
نیست نیست نیست باشد و هست نیست هست بود اما
ممکن است که هست از جهت این که در آن عالم خالی
شود و از صورتی به صورتی و یکی که در دو صورت است که یکی
شود و در کلمات باطل است که در دو مقام چون اینها
می بیند و ندانند که نیست هست شود و هست نیست که در
فصل بدانکه آیان عالم صغیر است و هر چه در آن است
است جمله بیکار عالم کبیر است و هر چه در عالم کبیر است
مورد را و در عالم صغیر است تا هر که عالم صغیر را چنانکه
عالم صغیر است نداند و عالم کبیر را چنانکه کبیر است نداند
و شناختن خود را و علم است صراط مستقیم معرفت خدای
تعالی است و در سوره همیشه این دعا کردی که اهدنا
الستقیم ای در پیش تا خود را نشانای امکان ندارد که خدا را

م

2

3

شیخ الاچاق شیخ قمر الدین اعلمی قدس سره و صاحب الغنی در وصف این
در نفس اول که ضلالت و جهل است و غیره باید که توبه و عبادت
از استغفار است و توبه و عبادت از قبول و مع است
باین نوع و ندان و ندان مع عیوب است پس بطریق اول آنکه
معمده انسانی درسد و بر آنکه استغفار و عبادت کند و گاه
که این دو کار که عبادت و سلیمان باین نوع و ندان و ندان
ای در وقت اولی می نماید که بدانای که دو کدام می نماید شیخ
تقریبی کرده ام و در جایهای دیگر و اینجا هم تقریبی می کنم بدینگونه
در نفس و شهوت میکنی و کار و دیگر میکنی و چیزی و دیگر
نوع علی از ناجی و آکی با و بر آنکه میخوری و میخوری و شهوت
میکنی و کار و دیگر میکنی و چیزی و دیگر نوع علی و غضب و نهانی
و با و بر آنکه میکنی و از او و بر سانی از سبائی و آکی با و
آنکه میخوری و در نفس و شهوت و میکنی و عبادت و سلیمان
و با و بر آنکه میکنی و عبادت و سلیمان و میکنی و عبادت
از سبائی و نهانی و آکی با و بر آنکه میخوری و عبادت و سلیمان
و از او و بر سانی از سبائی و عبادت و سلیمان و میکنی و عبادت
فکر کن

[illegible]

آنکه در کار و باطنش هر دو خدای تعالی یکی و در باشد که خود را خاص
هم برمی خیزد و خداوند را من دانست که چون بنویسد و خاص برسد بخدا
بر می آید و تمام کرده و هر کس با این خود را خاص خواند و بگوید
اللا یا کبار یا حی یا قیوم یا منی تمام اندکی و در سر او هر چه در
کس با این خود را خاص و رسیدم و با این خود را خاص خواند ام و این
خود را خاص خواند و ذات خداست تعالی و خداست من و خداست
کس من را می نقد را حق و در یکی بنویسد که هر که با این میست
کرده که با این خود را خاص و رسید و هر چه در این و تمام کرده و هر چه در
انسان را این حقیر کرده ام و نقطه آغاز کردم تا این خاص رسیدم
و نقطه که هر چه را و را خود می است است خدا را با این است
و خود را خاص که خود را ذات خدا و ذات تعالی را علی باب است
تا است خدا را با این که در تمام ذات انسان است تا از این
تا الله تعالی که خداست انسان را تمام این معنی را و هر
از من سر حرف است انصاف و حق و را انصاف را ذات است
انصاف و حق را معنی است انصاف و را معنی را ذات است
یعنی انصاف که ایمان آورد و الله و الله را معنی که در تمام ذات است و را انصاف

[illegible]

پیر و خند و از سر به پیش سادای خیزد فرار کند و پیرین بداند که
 خدا را با این که کجاست به حق می توان دانست و می توان شناخت
 چون اینها را دانست ایگاه شریعت را در پیر و در سر سبعت
 ان باشد که اعتقاد او اس را به حساب آورده می کند و فرقی بین
 کار او باشد و هیچ بداند که شریعت بود که کار او را راست کند
 و راست کرد و راستی چون شریعت را همین راست و بدو را
 بداند که کار او را درست کرد و بداند که شریعت را راست و او را
 خودی و خلق ناپسندید و تمام عالم شود و با یافعی حیدر و
 با خلق پسندید و تمام عالم راست کرد و پس از اینها که بداند ایگاه
 بداند که خداوند آدمی و عیسی و دود و سار و حضرت و در قرآن و
 و محبت یگانست و که بر آفرید و تفرقه آدمی و دود و سار و حضرت و
 لغو حرام و محبت بدانی است و دود و سار ان باشد که از زمین
 از او سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار
 این است که از او سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار
 و نجاست آدمی و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار و سار
 محمد اقصی

گفت که جهت چیت و غنی چیت و ملت عشق چند است
دو خواست ایضا از اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد
ریاوری خواستم تا از خطا و ذلل نگاه دارد و اندر علی آتیا
قدیر و بالاجتهاد جدید **مفسر** بعد از آنکه از خداوند تعالی الدانی
را اگر آن چهار مرتبه دارد و بعضی دو مرتبه میزند و بعضی یکی
اذا داشت و بعضی دو مرتبه میزند و بعضی دو مرتبه میزند
و از اهل تصوف هرگز اخرج افتاد و مرتبه چهارم افتاد
تا زکات مرتبه چهارم نرسید و روح او را عروج حیرت انگیز و
سایه ای چاه و مرتبه اشیخ تنویر بگویم تا سالکان ذاک بداند
که هر یک در کدام مرتبه افتاده است آنست که ذاک بصورت
در خلوتخانه باشد و زبان در گریسگوید و بدل دیبازاد
پرووی خود روی فرود و این ذکر را از زبان نور است
از ناله مالی نباشد و مرتبه دوم آنست که ذاک در گریسگوید و روی
غایب شود و او بی تکلف دل خود را حاضر میگرداند و بیشتر از کریان
در مرتبه باشد که دل خود را بی تکلف حاضر گرداند و مرتبه سوم
که در کوهان درل سستی شود و یکی دل را فرو گیرد و ذاک غولان که
ذاک بگوید و اگر خواهد که ساعتی بکار پرووی کند و روی باشد منزل
شود بی تکلف شغل شود چنانکه در مرتبه دوم بی تکلف دروا حاضر
در مرتبه سوم بی تکلف بکار پرووی شغل میگرداند و این مقام **مفسر**

رسالة در وجود
بدانکه اهل وحدت و یگانگی بخوانند بگوید که وجود یکی نیست
و آن وجود خداست تعالی و مقدس و بیخبر از وجود خدا وجود دیگر
نیست و امکان ندارد که باشد و سخن ایشان نیز را درین فصل
که گذشت بشرح تقریر کرده آمد و آن طایفه دیگر بگوید که وجود
بود و نیست وجود حقیقی و وجود خیالی و خدای وجود حقیقی دارد
و عالم وجود خیالی و خدای حق است نیست نای و عالم بیخیا
نیست نای و عالم بملکها و خیال و فانی است و یگانگی
وجود حقیقی که وجود خداست انجین موجود نهایی و بیخیت
وجود نماید و در آن وجود خیالی و ممکن و خلق الهی که در
ایمان نام شد این رساله و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم
و بعد از این اما بعد چنین گوید انفع منعا و ما انفعرا
عزیز علی الناس که بهایت درویشان کفر ازین چهارده
درخواست گویند که بسیار است که در حق رساله جمع کنید و بیان

و امید و قرض و بسط و محبت و دندای درویش هر که عاشق شد پاک شد و هر که
 پاک شد پاک نه رسید هر که عاشق شد و عشق خود را اشکاک کرد و اندید چنانکه
 پاک شد از جهت آنکه آتش که از راه چشم بدید وی رسید بود از راه زبانش
 بیرون کرد و آن نیم سوخته در میان راه بماند و آن دل من بعد هیچ کاری
 نیاید نکال و دنیا و کار آخرت و فکر و دلی ای درویش تمام شد و ساله
 عشق نیم الله الحقن و نیم و بدین عشق ای درویش درین ساله حقن اهل وقت
 گفته شود شد و این ساله بخان آن ساله ها و یکی نه باید چنانکه هر جوان
 قوم انبیا که در اند و آنرا عین حقیقت نام نهاد و این قوم میگویند که آن
 جلد خال است و آن قوم اهل خبا و اندای درویش عشق بی میل است که هیچ
 قوم باید که عیب بگوید بگوید و جلد هم دیگر با معدود و انداز چنانکه
 این وجود وجود پر عظمت و بر حکمت است و هیچ کس این وجود را نمی
 در ستواند یافت ای درویش و درویش خلق ملکسی خندان حکمت عید
 که راست که اگر چگونه سالها در حکمت یک مکس نکل کند چنانست حکمتها
 وی ستواند رسید با آنکه مکس خلق مشاهده است اندیش که این کائنات
 چه کارهاست که خوار و خاشاکش چنان است بقدر بر سر خود ازین
 وجود خجسته داده اند که ازین عالم بدین وجود و حقان و اهل کمال
 و اندازین که وجود یکی بیش نیست اما این وجود ظاهر و باطنی

باطنی و باطنی این وجود یک نور است و این نور است که جان عالم است و عالم را
 مال این نور است و نور است تا محدود و نامتناهی و بی حدت بی پایان و بی
 حیات و علم و ادب و قدرت موجود است ازین نور است و بیانی و شرفی
 و کمالی و کبریا و درویش موجود است ازین نور است و بلکه هر این نور است
 و ظاهر این وجود قبلی این نور است و آینه این نور است و مظهر صفات این نور
 است این نور نور است که جمال خود را بدین صفات خود را مشاهده کند چنان
 که بصفت فعلی ملتبس شد و باطنی ظاهر آمد و باطنی شهادت و ادب
 بکبر شام و جمال خود را بدین صفات خود را مشاهده کرد ای درویش اگر
 کسی خواهد که جمال خود را بدین مظهر این باشد که کان اهل پیدا کند
 و آن کان خاک اهل بیرون آمد و آن خاک را در جبهه کند و بگوید تا
 غل و غش و اهل جلد شود و آن اهل پاک و صافی گردد و آنکه آن اهل
 میگوید تا آت شود و آن کاه اهل مراتب و سوی و چنان که اند و جمال
 خود را در آن جا به بیند ای درویش اگر چه هر فردی از
 از افراد موجود است این نورند اما جام جهان نما و آینه
 لقی نمای آدم است و میباید ختم شد و آدم ختم موجودی ذات است
 یعنی موجود آدم عالم تمام شد و آینه تمام گشت و صفات این نور تمام
 ظاهر شدند و این نور جمال و جلال خود را در کمال آدم بدین صفات خود را



مشاهده کرد و هر چه که تمام شد ختم شد ای درویش شعله عبادت است و استقامت
 بی استقامت و قبول فقر و دفع شرف عبارت از قبول نور است تا از سقینه و نعت
 فرین روحی فقو له سایدن ای درویش تمام موجودات ازین آدم اند و
 جلد این درگاه بود و درویش و درویشی وجودند تا باقی آدم پیدا آمد پس معلوم
 شد که معراج موجودات ازین طرف آدم است معلوم شد که کمال عبادت
 که آدم است از جهت کمال درخت میوه باشد و درخت موجود است آدم است
 چون کمال عبادت و معراج ازین طرف است پس آدم کعبه موجود است باشد
 و چنانکه جلد موجودات روی در آدم دارند و موجود ملک است از جهت
 آنکه جلد کان کمان آوند و سخن لکم عافی التوالت و عافی الارض ای
 درویش بگوید که در آنست که بیانی بر زمین شد عجب کسی که آن را باید
 که کارهای دنیوی کند پس جلد موجودات عجب آدمیان میکنند و عجب
 آدمیان از جهت آن می کنند که انسان کامل در میان آدمیان است پس جلد آدمیان
 طفیل انسان کامل است ای درویش مراد آدم انسان کامل است یعنی آنکه
 میگویم که آدم جام جهان نما و آینه کیتی غایت و مظهر صفات این نور است
 مراد انسان کامل است در موجودی ذات نیز کمالش و دانا تر از
 انسان کامل چینی نیست دیگر از جهت آنکه انسان کامل بنیاد و جلد
 موجود است از علی تا باقی انسان کامل است و کتب بیان

و عبادان و عربی و کرسی و حیوانات و کواکب جلد خدایان انسان
 کامل و همیشه کرد انسان کامل طواف میکند و کارها را انسان
 کامل بیان میدارند ای درویش این شرف و کرامت که آدمیان
 دارند و آدمیان جزئی دارند که دیگران ازین چیزها را ندارند و عقل است
 عقل آدمیان هم همین است و تفصیل ازین بزرگ موجودات
 بعقل است نفس وجود و انفسی که وجود یکی بیش نیست اکثر
 بدانکه این وجود هم در نیست و هم حادث و هم اول است و هم آخر و هم
 ظاهر است و هم باطن و هم خالق است و هم مخلوق و هم دانست و هم ندانست
 و هم شاهد است و هم مشهود و هم سار است و هم محمود و هم ساجد است و هم
 سجود و هم ملایست و هم معبود و هم مالست و هم معلوم و هم بر است و هم راد
 و هم قاد است و هم مقدر و هم محیل است و هم غریب و هم عاشق است و هم معشوق
 ای درویش اگر آن عالم کثرت بگوید و بدیاری وحدت روحی و بدیاری وحدت
 این عاشق و معشوق و عشق از این عالم معلوم و معلوم و علم از این عالم
 که در عالم است جلد صفات اساسی و افعال این وجود است صفات در مرتبه اول
 در مرتبه بعد از افعال در مرتبه نفس و در مرتبه از ادوات و حیوانات این سه

[illegible]

و اولیانا آدمیان در استعداد و خصوص علم هم متفاوتند از حیث
 آنکه اشیاع علم بسیار است و هر نوع استعدادی دارد بعضی استعداد^{ها}
 بکلیه علم دارند و بعضی استعداد و نوع علم دارند و بعضی استعداد^{ها}
 صد نوع علم دارند و استعداد و بعضی ناقص است و استعداد بعضی
 میان و استعداد و بعضی کامل است باین سبب در آدمیان تفاوت^{ها}
 بسیار پیدا کند ای درویش بسیار آدمیان در صورت آدمی دارند
 انسانی آدمی ندارد ایشان از اصحاب بقایند و صفات و
 افعال بهایم در ایشان ظواهر است ای درویش علامت آدمی
 چهار چیز است احوال تنیک و افعال تنیک و اخلاق تنیک و صفات^{ها}
 هر که این چهار دارد آدمی است و هر که ندارد نه آدمی است
 و هر که این چهار چیز بکمال رسانند او انسان کامل است و بعضی
 استعداد را خاصیت نام نهاده اند و میگویند که آدمی هر یک خاصیت^{ها}
 دارند چنانکه یکی شریک بود و یکی میقتواند گفت و یکی شعرها
 میخواند خواند و یکی میخواند خواند و یکی اندیشههای راست میکند
 و دیگران میقتواند گفت این چهار را خاصیت نام نهاده اند و هر^{یک}
 نیست که این چهار با استعداد است هر یک استعداد دیگری دارند و
 استعدادها با هم آمیخته اند و استعداد دیگر یکی نیستند و استعداد^{ها}
 خاصیت از استعداد جداست استعداد را گوچر میگویند و استعداد دیگر^{ها}

و پرورش زیادت شود اگر تربیت و پرورش باید زیادت شود و اگر
تربیت و پرورش نباید کم شود چنانکه یکی استعدا آن دارد که خواب را
می بیند و یکی استعدا آن دارد که بیداری اندرون وی عکس چیزها را
رود قبول میکند چنانکه هر کسی بفرز یک وی آید و آنس با چیزها
در ظاهر باشد و با در ظاهر آید و در حال عکس آن در اندرون
وی پیدا آید و این دو کسی بشنوند که این استعداد بریا جرات
و جاهدات بجای و سمانه که هر چیز که درین عالم از ^{عزت} افعال ^{است}
روان شود این دو کسی را آنان مان خبر شود و عکس آن خبر و ^{است}
ایشان پیدا آید و آن عکس اگر خواب پس اید ناشی خواب راست است و اگر
در بیداری پس اید ناشی الهام است و هر دو یکی اگر چه از ادعای مقامات
این دنیا و نداشت و مظهر بقایات قوی افتاده اند یکی انسان کبیر و یکی انسان ^{معنی} ^{انسان}
مظهر علم است و انسان کبیر مظهر قدرت یعنی خللاق و اجتهاد و مظاهر مظهر قدرت و ^{انسان}
فعل مظهر علم و از حیث است که مشاهده درین عالم اعضا ^{است} ^{میشود} ^{میشود} ^{میشود}
که اقتضا و کسب مظهر است که در هر دو یکی کسب مختار افعال مختصه و مختصه مختار است و هر چه
در کتاب خدا نوشته است تصاویر مختصه است و در هر ^{است} ^{عالم} ^{از} ^{ظواهر}
میشود ^{فصل} ^{چون} ^و ^{الشیء} ^{که} ^{نکونه} ^{است} ^{که} ^{جایان} ^{عالم} ^{است} ^و ^{عالم}
مالا کمال این نیست اکنون بدانکه امتیاز چیزها از یکدیگر بصورت و صفت
است نه بحد آنکه این است که هر عالم است اما این دنیا صفات بسیار است

مثلاً هم فی‌اربعیات ماضیات این نام ظاهر شود و این نورانی گردد
و چنان‌که غبار بصورت ظاهر شد و هر صورتی منظر حقیقی شد و هر حقیقت
بصورتی خصوصی گشت ماضیات این نور تمام ظاهر شد و آن صورت همیشه
با صفت و آن صفت پیوسته با آن صورت خواهد بود و آن صورت با
همه صورتی بکمال تر از صورت انسان نیست لایزم بصفتی مخصوص
شده که از مقتضای هیچ صفتی بکمال تر از آن صفت نبود و آن
مقتضیات پس انسان بصورت انسانی و بصفت نفی
از جمله حیوانات ممتاز باشد و بعلم و باخلاق از اقوان خود
ممتاز گشت و بکمال رسید و دیگر چون ذاتی که بصورت
که جان عالم است و عالم مالا مال این نخواست پس اگر گویند که
ما هیچ نبودیم و ما هیچ که هستیم و ما هیچ که باشیم راست باشد و دیگر
اگر گویند که نه ما هیچ نبودیم و نه ما هیچ که هستیم و نه ما هیچ که
باشیم هم راست باشد و دیگر چون ذاتی که یک نخواست که
جان عالم است و عالم مالا مال این نخواست پس هر صورتی
با این عالم آید و بصفتی موصوف باشد و با این صفتی که در
و چون آن صورت از این عالم برود و صورت دیگر بیاید
و همان صفت موصوف باشد و همان هم صفتی که در و این

از وی متناسب است نه از وی متناهی در وی متناهی
که درین رساله کرده نرسن اهل حلول است و نرسن اهل اتحاد
از جهت آنکه میان دو چیز باشد یعنی در وجود و اتحاد ^{درین} میان
دو وجود باشد و در این رساله میگوید که وجود یکی پیش نیست
و اثبات یک موجود میکند پس حلول و اتحاد باطل است در این
نهیست ای درویش با نیکان محبت دار و با بدان محبت مدام و که
هر که هر چه یافت از محبت نیکان یافت و هر که هر چه یافت از بدی
از محبت بدان یافت و اگر خواهی که آدم نیکه را و آدم بد را
شناسی بداند که آدمی نیک آنست که راست گفتار و راست
کردار باشد و نیکو اخلاق و راحت رسان باشد و آدمی بد آن
که راست کردار و راست گفتار نباشد و بد اخلاق و آزار د
رسان بود ای درویش جهد کن تا راست گفتار و راست
کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان باشی تا خوار خود
ایمن باشی و دیگران از تو ایمن شوند هر یکا که این است
بشمار است و هر یکا که این نیست در دروغ است هیچ بقی بر آن
که آدمی بقی باشد و دروغ بود و هیچ صحتی بر آن نیست
که آدمی دروغی بود و دروغ و فرج باشد ^{در میان}
نهیست بدانکه ذاتا با این عالم را بدید و احوال این عالم را

بوج دریا قنبر کرده اند و بان بسیار خفا که هر زمان پیدا
شاید و هر زمان نشتی ظاهر شود و هیچ یک را بقا و ثبات نیست
و صورت اول هر دو تمام نشده است و استقامت نیافت که
صورت دیگر آمد و صورت های اول را محو کرد و اندک بعضی
احوال این عالم را اینچنین های که در خواب می بینند هم نشانه کرده
اند و بان هم می مانند از جهت آنکه چیزها در خواب می نماند و در
بان فریفتنی شوند و دل بر آن چیزی نهند و در ساعت
دیگر آن چیز را نمی بینند و ندی یابند و با آتش فراق می سوزند
ای درویش شک نیست که این چنین است که ذاتا با این عالم
و این چنین بود است و خواهد بود اما با وجود آنکه این
چنین است هر چند که می آیند بستر آن می نشوند و بان
عالم فریفتنی کردند و بان واسطه در قضا و بلاهای
افتند و بعد از این که ناگوار می شوند و با آفتاب
فراق می سوزند و بعضی در آتش حسد می گذارند و بعضی
در آتش بائست می نهند و فریاد میکنند و ندی اند که
در خوابند و این همه در خواب می بیند الناس نیام قاتا
ما قوا انقبوا ای درویش نصیحت تو نصیحت تو نصیحت

که سبب بلاها و فتنها و علل اینها که ناگوار دوستی دنیا
ای درویش این سخن منتهی با تو میگویم با خودم میگویم اگر چه
احوال این عالم شایسته نداد و اما چون بوی فریفتنی میوم و اگر
نیوم احتیاج با این عالم داریم و بواسطه احتیاج با ما چنانست
که محبت میباید بود و با بیخبران دست در کار میباید کرد
که چرمودی و چرمودی ما نمودی و دروغا کرد و بیخبرانست
سودی ای درویش چون بودیم بزرگی خود میباید و با بدیقت
و پیش برو و جد آن میباید که در که جلالت بکنیم و در فتنه
و بلاهای این عالم نیفتیم که عالم را از بلا و فتنه است
و بران غلب و محنت و با وجود این همه بلا و فتنه پس
از خیر و خیر است و بران کوه و پند است و بران فساد
و کوردم است و با اینان محبت میباید داشت و شب و روز
هم محبت ایشان میباید بود و بلکه شب و روز خدمت ایشان
میباید کرد و محکوم ایشان میباید بود و شوق بدست
منت که میگویم کاشکی نبودیم و چه سود از این فریاد
و ناله و چه فایده از این دوا رکشدن و بسیار گفتن چون
بودیم و اخنی و تسلیم میباید شد ای درویش هر که خواهی
که بدانی که ازین مراتب بهایم کما شده است و بهر چه

انسانی رسید و بعلم و اخلاق آراست شده است و این عالم را
چنانکه این عالم است شناخته و بوی برده از خدا یافته است
او را چهار علامت است اول ترک دوم عزت سیم قناعت
چهارم تحمل هر که این چهار چیز را در و این چهار چیز نخواهد
و در بند آنست که این چهار چیز را بحال رساند بقیان بداند
که ذاتا و آزاد است که بی دانش و آزادی این چهار
چیز را ملک خود نتوان گردانید ای درویش با لک طالب
باید که چهار چیز دیگر باشد که بی این چهار چیز سلوک بهتر
نشود اول کم خوردن دوم کم گفتن سیم کم گفتن چهارم
عزت و محبت ذاتا و کامل را باید که چهار چیز دیگر باشد
که بی این چهار چیز بحال نباشد و تکلیف شوند و احوال
نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و کامل آزاد
باید که چهار چیز دیگر باشد ترک و عزت و قناعت
و تحمل ای درویش آدمی چون بحال رسید بعد از بحال
بشکلی بعضی مشغول میوند و بعضی دیگر آزاد و فارغ
میباشند و کما و آزادی و فراغت دارد و آزادان باشد
و ذاتی آزاد و سر موجودات موجودات بیکبار و جمله
در تحت نظر و ندی و هر یک را بجای می بیند و هر یک را

در هر چه جزو میدانند و می شناسند برپا می کنند و در هر چه
 و از هر آنکه در واقع است و جمله را معنی و وسایل را در هر آنکه
 می گویند و با موافق می آیند و علامت و نایب آن را در هر
 چیز است که گفته شد هر گاه این چهار چیز را در هر چه می خواهند
 و شهادت طلبی و قناعت نخواهد و تمام طلبی و تزلزل نخواهد و مال
 و جاه طلبی و خلقت نخواهد اختلاط حق و حرام علامت او
 آنست که خود را ندانسته است و هم سخنان را نشنیده است
 و این عالم را چنانکه این عالم است ندیده است و جوی از نماند
 نباشد است و در خطرات است و بعد از بهای سخت گرفتار است
 و هیچ نوری ندارد و در جهنم آنکه بایست شوق خلقت
 و نماز و نجاست و بایست تنعم هم خلقت و غذا و نجاست
 ای درویش هرگز از دره خود با شد اعتماد و بر مال و جاه این عالم
 بی نیامت نکند و بعد از این عالم مشغول نشود پس هر که اعتماد
 میکند و بعد از مشغول می شود از آنست که در دنیا و بی جهل
 مانده است و فواید عقل و هیوشیده گشته است و نداند که
 احوال این عالم همچو خواب است که می بیند و هیچ را نمی بیند
 که بگوید ای درویش در این عالم مردم را نا هر چه می بیند
 نخواهد از جهنم آن نخواهد تا ایشا ترا فراخ و صفتی

عالمی که

حاصل آید چون دانایان در طلب حقیقت و فراغت اندیش
 فراغت و حقیقت نیست قوی باشد و راحت عظیم بود
 ای درویش قوتی در طلب فراغت و حقیقت
 باش و هر چه که سبب تفوق نماید و است از خود
 بپنداز و بپیش بدان که فراغت و حقیقت

در مال و جاه نیست و مال و جاه

سبب تفوق و انداخت

و فراغت و حقیقت

در این خلقت

و کفایت و حقیقت

و انانیت

و انانیت

و انانیت و انانیت و انانیت

و انانیت

و انانیت

و انانیت

12

درها میکنند و در این جهت از حالت درختم و اعلای جان نبات میگوید
 و معاصم و باطن و معدن نبات و بعد از اعلای کردن و رساندن
 میباشند ای و در پیش و چند این درخت بالای زمین آید و ازین
 در شجره و شرف و رفیع و لطیف و بکر و در زمین نازکتر و در شجره است
 بدین در شجره یعنی تمام صیغه است بگویم چنانست در حالت اول
 در حالت اول اندک است و بعد از آن در حالت دوم این درخت
 ملک و درم که در حالت ثانی است ثم این درخت است و باقی این
 درخت است و در حالت ثانی آن که در کتاب بسیار وارد شده است
 این درخت است و معاصم این چهار کلمه است نه این درخت
 و معدن نبات و معدن و رب و در حالت دوم این درخت است
 اما چنانکه در این درخت است تا اینجا که در شجره است
 در چند بالای زمین آید و از کمر شجره و شرف و رفیع و لطیف و بکر و در
 ای و در پیش و رفیع این درخت است و باقی این درخت است
 و معاصم و معدن نبات و معدن و رب و در حالت دوم این درخت است
 میباشند ای و در پیش و رفیع این درخت است تا اینجا که در شجره است
 در چند بالای زمین آید و از کمر شجره و شرف و رفیع و لطیف و بکر و در

علاء الدین

در علم غنائک کشفه
در کتاب فوئده

تا باشد است که هیچ یکی از تو و هیچ یکی از خود هیچ یکی از شما را
 نباید از محبت آنکه من به منی ناکند تا باشد است و جمله گفته اند
 میگویند و هیچ یکی را دانسته نماید و است و باید دانسته
 و بداند و هیچ یکی را ندانند و دانسته است جمله کرده اند و میگویند
 و این چنانکه اند که هر چه هست بوده است و خواهد بود و
 هر چه نیست نبوده است و نخواهد بود ای درویش چو من
 سبک تا سبک کردم اسلحه ملاقات آدمیان سبک و بدم
 و بدم و هزار سال است که این ملاقات در میان بوده است
 و خواهد بود یکی آنکه من میگویند که ما ای اول و آخر و در
 و این ملاقات طلب ای و در آنکه من میگویند که ما ای اول
 و در و این ملاقات و این ملاقات میگویند و میگویند
 که ما ای اول و این ملاقات و این ملاقات
 بوده است و هر چه است این ملاقات و این ملاقات
 و هر چه است و هر چه چو من سبک تا سبک کردم و سبک
 آدمیان و ملاقات و هر چه و این ملاقات و این ملاقات
 و ملاقات و این ملاقات و هر چه و این ملاقات و این ملاقات

این سه ضربتی موقوت و سیکه مجرای عینیت و بعد از علم بالحق است

نشاہ و حیم

بسم الله الرحمن الرحيم

از او بر پیش بر آنکه اهل در خدمت و عطا فیض اندکی احسان است
و یکی اصحاب نور **در سخن اصحاب** نادر و پادشاه و شاه
و هیچ این حکیم بنا اصحاب نادر از جمله آن میگوید که هر که
پادشاه را بداند و بداند و بداند و بداند و بداند و بداند
و این هم نیست میگوید و فعل نام این است که هیچ یک از پادشاه
این را از خود نیست میگوید و با این او هم نیست بیشتر بدانکه
اصحاب نادر و طایفه اند که طایفه میگوید و هیچ یکی پیش
اینکه این از هیچ خلافت صفای و شرف و عطا و عطا
احد حقیقی و هیچ است از او و از او و از او و از او
که رفت و از او است و بداند و بداند و بداند و بداند
انگاه میگوید که آنچه ظاهر عالم است احسان و عطا است
سب و تقسیم و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا و عطا

23

[illegible]

یا خارج جنین کوی ^{بیشتر} ظاهر عتبار شمع است ظاهر عالم نباتیه
انسان حاست یا خارج جنین کوی که باطن عالم نباتیه بود است و ظاهر
الزنبابیه و بجهت است و نور وادار و از این چهار موردی که
میکنید و می شنید و می چشید و می بیند و این مقدمات معلوم کردی
آنگونی بدانکه خلق خدا می بینی است تمامی و خدای مخلوق
همی است نسبت تمامی بدانکه نیز از اینطایفه آنچه
حقیقت او حدیث که از عالم ابرار و انوار است باینست
و حدیث برده است و می آید و چون بر این باطل میگوید و می آید
تغییر و تبدیل است مرکب مرکب از نالی او حدیث که از عالم
احیاء و نبات است و می آید و می آید است و در قیاس
اینطایفه و اصل حلال است که اهل حلال عالم احیاء و نبات
موجود می کنی بیند و ظاهر نور خدای میکنند و این طایفه را از
احیاء و نبات و می آید و می کنی بیند پس مقاصد مختلفی این طایفه
است که در جمیع عالم ابرار و انوار که در اینست و در جمیع از جمیع
و این جمیع عالم احیاء که در نبات است و می آید و
می آید است و می آید است که در جمیع و این جمیع و این

محمد

[illegible]

مسافر

و مطابق وضع اسما معلوم کند
لا بد از اسما معلوم

اسای ساهی اضافی و اعتباری اند و در اضافات و اعتبارات
هر اینکه کثرت لازم آید و چون از این اضافات و اعتبارات
کثره و مشرق کثرت نماید پس کثرت است الا در اضافات
و اعتبارات و در حدت است الا در زکات اضافات و
اعتبارات چنین میباشد که تمام فروع تکدی و روشن بر این
تکدی **نشد** بلکه احباب نور و تکدی بند که اسم خدای تعالی
و اسم فروع حاجت و بدین سبب ایات و حجت خدای تعالی
و خدای عز و جل و اسم و فروع و مقام شرعی و
از مقام وحدت و دردی و از وحدت و شناخت فروع
و اعتبارات و این سخن بر این بنیادی معلوم **نشد** بلکه
تا ما دوام که دست عزیز عزیز را می بیند و خود را هم از
مبدأ و بدین سبب عزیز را عزیز می شناسد و خود را
عزیز عزیز می بیند عزیز را پیدا نموده اند و خود را شناخته است
که اگر دست عزیز خود را دانسته بودی و عزیز را شناخته
بودی یقین عزیز را است که هر چه است و بدین عزیز جدی
تکدی و هر چه نیست که اگر دست عزیز را بدین عزیز و هر چه

 ΔC [illegible]

21/11/19

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 باب در سخن احد و حدوث دنیا و معارف آن و آنچه در عقلی و قلبی
 دارد بدانکه احد و حدوث را که از کتب هم که می بینیم انداخته
 اند و اصحاب نور و این اصحاب اند و طایفه اند و هر چه ملا
 میگویند که وجه حقیقی چیست و این وجه خداست و احد
 و حدوث و غیر وجه خدای چنانچه در کتب و وجه خدا و الا
 وجه خدای و یکی و نظری و محاسبت و وجه حقیقی که وجه
 خداست اینچنین می جویم تا آید همچو من می جویم است
 که در خواب و آب و نبات نمائند و یکی و نظری و خدای
 خدا باشد بدانکه اصحاب نور و طایفه اند و
 هر چه طایفه میگویند که وجه یکچنانچه است و این وجه خدا
 خدای و حدوث و غیر وجه خدای چنانچه در کتب و وجه خدا
 اما این باب و وجه ظاهر و در و باطنی و در و ظاهر و باطنی
 منقح

خلق میگویند که عبارت از افعال احیاء است و افعال او را از حی
میانند که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
و میگویند که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
احیاء است و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است
نیز که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
نیز که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
است و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است
که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
باید که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
حالتی است که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
افسانه میگویند که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
و سید بن طاووس میگوید که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
تجربان و در میان اینها عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
حکایت میگویند که عبارت از افعال او را میگویند که عبارت از افعال او را
احیاء است و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است

باشند و حاضران ندانند که از ایشان که جدا باشند در هر مرتبت بر چه
آیند و در هر مرتبه ای در یک یک بگردند تا به خجالت و نهایت غرور
هر سندی چون نهایت غرور رسیده اند انسان ظاهر شد و چون
انسان ظاهر شد باین باریک است انسان عیال خراشید بر بعضی
طالب غیر خصاله باین کرمه و در هیچ طبیعت خالصه باین
کرمه که باریک است هر چه باین قدر بلند و چون غیر خصاله
و طبیعت خالصه باین کرمه و در هر چه خالصه و طبیعت خالصه
استیسان نیاشد و معانی خالصه و در خالصه و در خالصه و در
فیضی و خالصه شدند و معانی انسان و خالصه و خالصه و خالصه
بنیاد است یکی باشند و هر مرتبت که مرتبت بر چه باشد و مرتبت
آن است که می بیند آن خصله است که آن بعد باین کرمه و در خالصه
پن کرمه باین و در هر خالصه باین و در هر مرتبت آن این مرتبت اول
باشد که در کرمه و در خالصه و در خالصه و در خالصه و در خالصه
بر چه و در خالصه و در خالصه و در خالصه و در خالصه و در خالصه
باد و باشند این و در خالصه و در خالصه و در خالصه و در خالصه و در خالصه
بدان که ظاهر شد و یکی میگویند که در اصحاب خود که عالم است

[illegible]

۱۱۱

九二

١٢

56

بناباست چنانکه آید و الا باید در پیش سالک و ادب خطا و بسبب
که عقل را بدینان یعنی عقل در پیش سالک و ادب خطا و بسبب
که در اول سالک که در پیش سالک و ادب خطا و بسبب
عقل را نمی تواند انداخت آن همه آنکه خلق است که عقل را
در سالک و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب
چون سالک می بیند عشق و بسبب عقل را بدینان یعنی
بدینان عقل را بدینان و بدینان که در پیش سالک و ادب
سالک و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب
تا بسبب حقایق ظاهر و خفیه و خلقت و بسبب آن می تواند سالک
هم که بدینان آید و بدینان و بدینان و بدینان و بدینان
حالات شریقه و ناهشیما و از هر چه که خلق تا از اینها و از اینها
سبب حساسیت و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب
اکثون بکین و پیش سالک و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب
کاین و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب
ا اکثون و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب سالک و ادب خطا و بسبب
خفیه میفرمود اکثون نزد مکاران می شود و در اول خداوند و پیش

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم

بدیهه معرفت و مرجع مطلق بدیهی است و دانشمندان و محققان
 از قبیل ارسطو آنکه به معرفت و بدیهات هر یکی که در مورد
 آنکه بدیهه که اشکی از اعداد اعداد بگویند مرجع آن معقول
 سابق باشد و مفید نویسنده هر جنت که معرفت و مرجع بدیهی
 بدیهی باشد و مفید مرجع مطلق هم بدیهی باشد و اگر نه الا انما
 و معرفت جمیع بدیهی باشد و معرفت اجزاء جمیع کسی مرجع و این
 محال است و در یکی آنکه حیوانات و افعال را باطنی اند و معرفت

[illegible][illegible]

که مهر و صفت بخیر هم می باشد پس مستند است نام یکی صفت است
 و نام یکی صفت و وجهی در مهر و صفت بخیر هم می باشد پس مستند است
 بدو احد نام یکی ماده است و نام یکی نفس و این نفس و در
 عناصر طبیعتی و در مرتبه طبیعتی نفس طبیعی و در مرتبه حیوانی
 نفس حیوانی و در مرتبه انسانی نفس انسانی و در مرتبه ملک
 نفس ملکی است که این چهار نفس از جهت این صفت می باشد
 که کمال و حرکت جسم آن نفس است و پس است این جهت از صفت که
 که اصحاب از یکدیگر بحث می کنند و این چهار نامها بسیار است
 که هر یک جای خود کنند شرح و استقلا و ایجاد و کسوف و
 کسوف و اینها می کنند که اصحاب از او از یکدیگر بحث می کنند
 اینها صفت و در حق است و در صورت عقلا و در مرتبه

کرده اند و میگویند علامت قدرت خدا در است و هیچ چیز را که از دست او
 فراتر میسر نباشد و علامت تدبیر خدا در است و هیچ چیز را که از دست او
 فراتر نیفتد اینها اسم الله و اسمی که خدا را میگویند است و باقی جمله اسم
 صفات است **و** **بنا** که از اینها میگویند که خدا را میگویند که خدا را میگویند
 هر چه از ذات او جداست و هر چه از او جداست و هر چه از او جداست
 در مرتبه واجب است و اساسی و هر چه در مرتبه واجب است و اساسی
 اینها نام است و با اینها نام است و یکی خداوند و یکی هر چه در مرتبه واجب
 و یکی هر چه از او جداست و میگویند اینها که خداوند و یکی هر چه از او جداست
 و با اینها نام است و با اینها نام است و یکی خداوند و یکی هر چه در مرتبه واجب
 با اینها نام است و با اینها نام است و یکی خداوند و یکی هر چه در مرتبه واجب
 و اساسی و یکی که صفات را میگویند و اساسی و یکی که صفات را میگویند
 نشان و علامت حق و هر چه از او جداست و یکی که صفات را میگویند
 نشان و علامت حق و هر چه از او جداست و یکی که صفات را میگویند
 با اینها نام است و با اینها نام است و یکی خداوند و یکی هر چه در مرتبه واجب
 چیز این پس ششمی که است و میگویند که اینها که صفات را میگویند
 صفات را میگویند و یکی که صفات را میگویند و یکی که صفات را میگویند

فتحه بآنکه صاحب انسان ذات انسان است و وجود انسان
 وجه انسان است و آن قابلیت بینایی و شنوایی و دانی و ^{فهم} ^{تفکر}
 بیلت و یاریک و صنعتهای لطیف که در ماهیت انسان موجود
 بود صفات انسان است و این بینایی و شنوایی و دانی و ^{فهم} ^{تفکر}
 و شنوایی و صنعتهای لطیف که در وجود انسان با عقل و روح است
 اسما و افعال است و همچنین که در عالم انسان و فانی و عاقل و کبر
 همچنین میدان عینی ماهیت و الحوادث عالم است و هر چه
 عاقل است و اولی چیزی که این صفة ماهیت و هر چه رسید عقل
 کل وجه اینست یعنی اول ما خلق الله العقل انکار بین ^{عقل} ^{عقل}
 چه برپا آمد اینست یعنی و اولی و عاقل و ^{عقل} ^{عقل}
 و اعتنی که فرقی بین اهل حکمت و هر چه ماهیت امکان ندان
 و دیگر و فانی که ماهیت بشر و روح است و سابق انسان ^{عقل} ^{عقل}
 اکنون بدانکه اهل حکمت و هر چه باقی فانی و فانی ^{عقل} ^{عقل}
 که هر اندیشه ای کنند که باقی فانی ماهیت و هر چه روح و دان
 که هر چه ماهیت امکان ندان و بعضی گویند اند که باقی فانی
 و هر چه و اما ماهیت ندان و تا که نیست و اولی ^{عقل} ^{عقل}

گفته اند که باری تعالی احیاء و احوال را جز ندانید تا که مرتبت را بفرا
الانام بناید و بعضی گفته اند که ما صفت باری تعالی عرض و وجه را بناید
و سابق بر وجه باری نیست تا که مرتبت را بفرا الانام بناید پس از این
صفت ما صفت معلوم کردی اکنون بدانکه در بدلت هر که خدا را با صفت
و تقدس صفات و اسامی می گوید یا صفت بی وجه گفته باشد
و از پنجاه مرتبت را بفرا الانام ابد این است معنی سخن و صفت الله قدس
قرنه شاهد بر حق است از احدی و هر که خدا را باری و تقدس اسامی
می گوید یا صفات معنوی بی وجه گفته باشد بی صفت و از
توحید و تقدس الانام ابد است معنی نقل از ارواحه او و حق
از حق یا با صفت و از اسما و الحقی **و** بدانکه اهل وحدت
مستکبرین بر وجهی عالم بر وجه است او را در مرتبه و در صورت است
مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و صورت با وجه و مرتبه
صفت و از وجه آنکه هر وجهی که باشد از این حالت است که در هر
که باشد که هر وجهی امکان دارد که در آن وجه ظاهر شود و از
مقام بعد و روی با نفس بر وجه باشد همچون خطه و وجه ذات
مقام را مرتبه ذات معنوی و صورت او مرتبه و از صورت

240

[illegible]

DA

[illegible]

3

[illegible]

15A

کلیه از انسان و او را

کر خانہ دہر برصغیر

از ارباب صنایع

در حدیقه جلالیه چون دین خداوندی نیت ظاهر و پنهان و باطن و
 ایت زبانه بعضی دیگر آلاء نیت ظاهر و پنهان و باطن و
 حدیقه غور خا بریزیم رحمه سلام خدا تر فندان و ملکه تر فندان
 یغیرن او یا بی غنیه امر پنهان اولون که چیم سید این ان سر ادون اهل بیت
 نه را می تبسم پاک است ناده پاک سر کن پاک سر کن و غیره اولار ایش در میر
 نه اولار چرخ ایستون اده اولر که هر اشته به خط ایستیم به دله اولر
 بلکن آگاه اولر کلن خداوندنا سوزا دلا ناست ایله ضم ادر جمع اشته
 ان طریب بدر ایستیم ضم ادر جمع اشته ایله ادر اولر علین

و کمر

